



در نوجوانی و جوانی اش با مرام و تعلیمات شهید نواب صفوی مانوس بود، از او آموخته بود زندگی غیر مجاهدانه یعنی آرام آرام احساس بیهودگی کردن و خاموش مُردن...

بعد از شهید نواب گمشده اش را یافته بود؛ "امام روح الله"

او امام خمینی را ادامه ی حضرت نبی و حضرت حسین جان و اهل البیت می دید، تمام دغدغه اش این بود که از مکتب و قافله ی نجات بخش 'امام خمینی' جا نیفتد...

ابتلایش را هم به جان خرید و دوازده سال را در زندان های ساواک گذراند...

بعد از نماز عشا بود، امام در اتاق آماده سخنرانی بودند برای خانم ها، کسی وارد اتاق پشتی می شود سر و صدای استقبال و خوش و بش اطرافیان امام بلند می شود و ایشان با نگاهی به مرحوم اشرافی جویا می شوند چه شده؟

به امام می گویند حاج مهدی عراقی آمده

می فرمایند؛ بگوئید بیاید اینجا

تا حاج مهدی وارد می شوند همان انتها بنشینند، امام از جایشان بلند می شوند و نگاهی حبیبانه می کنند و می گویند:

"مهدی من تو هستی؟"

چرا اینقدر پیر شده ای؟"

حاج مهدی می آیند و دست امام رو می بوسند، بعد همانطور که دست حاج مهدی در دست امام بود، ایشان روی صندلی می نشینند و حاج مهدی دقیقی سرشان را روی زانوی امام می گذارند و گریه می کنند...

چهارم شهریور ۱۳۵۸ گروهک فرقان حاج مهدی و فرزندش را به شهادت رساند، حضرت امام در پیامی فرمودند؛

"من ایشان را حدود بیست سال است که می شناسم. مهدی عراقی یک نفر نبود، او به تنهایی بیست نفر بود. حاج مهدی عراقی برای من برادر و فرزند خوب و عزیز من بود. شهادت ایشان برای من بسیار سنگین بود اما آنچه مطلب را آسان می کند آن است که در راه خدا بود. شهادت او بر همه مسلمین مبارک باشد، او می بایست شهید می شد، برای او مردن در رختخواب کوچک بود"

عالم نجات بخش حضرت روح الله مملو است از این ستاره های زیبا، تا در شب های تاریک هجوم شیطان و مظاهرش بر ما، با نگاه به آنان راه را گم نکنیم.

"با خون خود نوشتیم - یا مرگ یا خمینی"